



عشق و سحر

محمد جواد غفورزاده (شفیق)

از سال‌های خیلی دور یا بهتر بگوییم دوران دبیرستان، با شعر و ادب پیوند محبت داشتم ناگستنی و انس و الفتی وصف نشدنی، مجلات و مطبوعات آن زمان تعدادشان محدود بود و امثال من هم توان لازم برای خریدنشان را نداشتیم، البته بیشتر به شوق مطالعه صفحات ادبی آنها، فرصت‌هایی پیش می‌آمد، به کتابخانه‌های عمومی و کتابخانه «استان قدس رضوی و مسجد گوهرشاد» مراجعه می‌کردم و بعضی دیوان‌های شعر را در زمان محدودی، مطالعه می‌کردم تا اینکه یک برخورد ساده راهگشای من نسبت به دسترسی مفصل به مجلات آن روزگار شد.

در آن زمان فروشگاه‌هایی بودند که مجلات تاریخ گذشته را مثل «سپید سیاه»، «تهران مصور»، «اطلاعات هفتگی» و... به صورت کیلویی به مغازه‌دارها می‌فروختند- برای بسته‌بندی اجناس- من با خریدن دو یا سه کیلو و جدا کردن صفحات ادبی آنها مجدداً با یک مقدار کسر به مغازه‌دارها می‌فروختم و به این ترتیب با پرداخت مبلغ کمی در هر ماه، آثار ادبی بیش از چندین مجله را در اختیار داشتم و پس از مطالعه و گزینش اشعار، به سلیقه‌ی خودم، آنها را در دفتری به قطع رحلی بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ برگ صفحه‌آرایی می‌کردم که هنوز هم سه چهار دفتر از آنها را به یادگار نگه داشته‌ام.

از همین رهگذر بود، که با شعرهای روان و زیبا و خط چشم‌نواز شعرای مطرح از جمله «استاد شهریار» آشنا شدم، تا سال ۱۳۴۹، که موفق به خرید «کلیات دیوان شهریار» شدم- چاپ چندم یادم نیست- (و این تاریخ

دوست
ارجمندم
شاعر و سر دبیر محترم
مجله شعر جناب آقای مصطفی
محدثی از من خواستند که سرگذشت
مکاتبی نسی و پنج سال قبل خود را
مکاتبی شهریار را به تفصیل بیان کنم و با
استاد شهریار را این‌ها را این ادبی
من هم دعوت ایشان و یادگارهای آن
نوشتن مکتوبه و شان نزول کامل آن
از بزرگ‌ترین افتخارات و یادگارهای آن
دوران جوانی ام می‌باشد- متن کامل آن
را در اختیار ایشان نهادم تا
چه قبول افتد و که
در نظر آید.



از قلم ناچیز و طبع نارسای خود داشتیم که - بلی الأُنسانَ علی نَفْسِه بصیرة و لو ألقى معاذیرة - انتظار دریافت رسید هم نداشتیم، تا چه رسد به پاسخ نامه. حدود پنج ماه از فرستادن نامه گذشته بود. اوایل «اسفند ۱۳۵۰» یک روز صبح، پستی که معمولاً همه روزه، نامه‌های دادسرا را تحویل می‌داد دفتری جلوی من باز کرد و گفت آقای شفق نامه سفارشی دارید امضا کنید وقتی چشمم به پشت پاکت افتاد اسم خودم را دیدم با خط زیبا و امضای استاد شهریار و نشانی: «تبریز - مقصودیه - مقابل مسجد مدینه - کاشی ۳۱».

شور و حالی به من دست داد وصفناشدنی. نامه را، بریده گذاشتم و بوسیدم با همه شتاب و شور و هیجانی که داشتیم، به آرامی طوری نامه را باز کردم که حتی، به تمبرهای پشت پاکت خدشهای وارد نشود. داخل پاکت، پنج برگ کاغذ خطدار کلاسور بود که دو صفحه متن نامه‌ی شورانگیز استاد بود با این جمله در مطلع آن:

(جناب آقای شفق با درود فراوان)...

- اینجا از یک توضیح کوتاه ناگزیرم که من نام خانوادگی‌ام را از تاریخ ۱۳۴۷/۵ از «غفورزاده» به «شفق» - که تخلص شعری‌ام بود - تغییر داده بودم تا سال ۱۳۵۴، که مجدداً نام خانوادگی قبلی خود را انتخاب کردم و «شفق» به عنوان تخلص باقی ماند.

استاد شهریار، که خیاوند بر علو درجاتش بیفزاید طی دو صفحه مفصل با خس دلپذیر، و به زیبایی هر چه تمام‌تر، بدون فاصله، مسلسل‌وار، پاسخی جانانه و ناب به نامه‌ی نارسای من مرقوم فرموده بودند که پس از مطالعه آن، به این قسمت نامه که رسیدم عرق شرم بر پیشانی‌ام نشست:

این نامه هر چه باشد مهم نیست زیرا خودت می‌خوانی و بس. اما عوضش، در چند بیت غزلی، که به نام شما نوشته و تقدیم می‌دارم که از شما تجلیل کردم.

استاد شهریار، با علم و اطلاع از اینکه من در «دادسرای استان خراسان» هستم و با اطلاع کامل از سایه‌ی خفقانی که «رژیم شاهنشاهی» بر همه جا گسترده بود، و در روزگاری که نفس‌ها، در سینه حبس بود و فقط زور و سرنیزه حکومت می‌کرد در همان ابتدای نامه، با شهادتی کم‌نظیر - که معلوم بود از ایمان قلبی و باور مذهبی پاک و عمیق سرچشمه گرفته است - نوشته بود:

البته اگر کسی بتواند در «دستگاه معاویه» بوده و خدمت «خدای علی» را انجام دهد، یعنی رفع ظلم از مظلومان کند چه بهتر، ولی وقتی چنین چیزی امکان نداشت، آن وقت «قاضی معاویه و یزید بودن» لازم‌هاش (شرح) بودن، و خط به خون حجت عصر و معصوم زمان نوشتن است! اما امثال بنده و سرکار که هم خدا می‌خواهند و هم خرما، فراوان است اما امثال «بوذر غفاری» است که کیمیاست!

و نگاه در صفحه جداگانه‌ای، در جواب شعر شاگردی مثل من، با همان وزن اما با ردیف بسیار مشکل و در نهایت استادی و صلابت با عنوان «عشقی با شفق» غزلی شیوا و شیرینی در پاسخ سروده بود، با یادکردی، از بعضی اساتید آن زمان «فرخ، گلشن، گلچین معانی، کمال و...» با مطلع:

**شفق! هاله‌ی مه هر چه ملال انگیز است
خط سر سبز تو هم، هاله‌ی حال انگیز است**

زیباترین بیوست‌نامه، قطعه عکسی بود جناب با حاشیه‌نویسی و امضا و تاریخ که حکایت از بزرگواری و بزرگمنشی این استاد ارجمند داشت در صورتی که من از همان بدو نگارش نامه به خودم گفته بودم «من که باشم که بر آن خاطر عاطر گلزم؟» آری چنین کنند بزرگان.

این سعه‌ی صدر و ذره‌پروری صمیمانه، مرا بر آن داشت که در نامه‌ی دوم خطاب به ایشان بنویسم:

کم نیست گرچه بهر تو در این دیار، یار

در حیرتم که با تو شده «شهریار» یار

در بوستان عشقش و گلستان عاشقی

دل می‌ریابد از همه بی‌اختیار

تأثیر «شهریار سخن» بود اگر شفق!

خیزد ز بند بند تو فریاد یار...!

پس از آن زنده‌یاد شهریار در دو قصیده غرابی با عنوان شب‌های شعر ترس از اساتید شعر و ادب خراسان از متقدمین و معاصران به تفضیل یاد کرده است و اینک چند بیت از یکی از آنها:

آمدم در توس بعد از آن همه یاران جانی

تا بجویم مانده‌ای باز از رفیقان جوانی

سر به خاک «استان قدس» بنهادم که یار با!

این زمین قدس است و این روح مقدس، آسمانی

چيست دانی داری دیدار «استاد نویدم»

با دل بیچاره، جان بر لب، نوید زندگانی

چون «امید»ش شاعری باشد هم اکنون در قصیدت

ثانی اثین منوچهری کلیم دامغانی

«قهرمانان» و «شفق» یا خود «بقا» یا خود «کمالش»

چون «فروز آفر» فروزان با فروغ مهربانی

چون «رسا» و چون «سپه» دارد که بستان ادب را

خود سپه روند و جو سرور سانشان سبایانی...!

قبل از اینکه متن کامل نامه را بیاورم بد نیست اشاره‌ای هم داشته باشم به منظومه بدیع حیدر بابای (شهریار) آنگاه که متن کامل و ترجمه فارسی آن را خواندم تحت تأثیرش محبت‌های استاد و خلق کریم آن بزرگوار به ترجمه بخشی از آن منظومه پرداختم اینک متن ترکی چند بند از حیدر بابای استاد شعریار و ترجمه منظوم من:

حیدر بابا، ایلدیریم‌لار شاخانا

سئل‌لر، سولار، شاققیلندیب آخانا

قیزلار اوتنا صف باغلائیب باخانا

سلام اولسون شوکتوزه، ائلیزه!

منیم ده بیر آدییم گل‌سین دلیزه!

حیدر بابا، رسیدم چو هنگام رعد و برق

جاری شده است سیل خروشان ز غرب و شرق

چون چشم دختران به تماشای توست غرق

بر شوکت و شکوه تو باا سلام من

ای کاش بگذرد به زبان تو نام من



حیدر بابا، کهلیک لارین اوچاندا کۆل دیبیندن دووشان قالغیب، قاچاندا باخچا لارین چیچکلنیم، آچاندا بیزدن ده بیر مومکون اولسا، یاد ائله آپیلیمیان اورک لری شاد ائله

وقتی که کبک های تو پرواز می کنند خرگوش ها، فرار خود آغاز می کنند یا غنچه های باغچه ها نا ز می کنند آنجا اگر که دست دهد یاد ما بکن یاد از دل گرفته و ناشاد ما بکن

حیدر بابا، گون دالیوی داغلا سین! اوزون گولسون، بولاق لارین آغلا سین! اوشاق لارین بیر دسته گول باغلا سین! یئل گلنده، وئر گتیر سین بو یانا بلکه منیم یاتیمش بختیم او یانا

حیدر بابا، که پشت تو گرم است از آفتاب خندد به روی تو، چو بگرید به چشمه آب بستند کودکان تو دسته گل گلاب همراه با نسیم سرکوی من بیار بدار گشته بخت مرا سوی من بیار

حیدر بابا، سنین اوزون آغ اولسون! دۆرد بیر یانین بولاق اولسون، باغ اولسون! بیزدن سؤرا سنین باشین ساغ اولسون! دونیا قزو- قدر، اولوم ایتیم دی دؤنیا بویو اوغولسوزدو، ییتیم دی

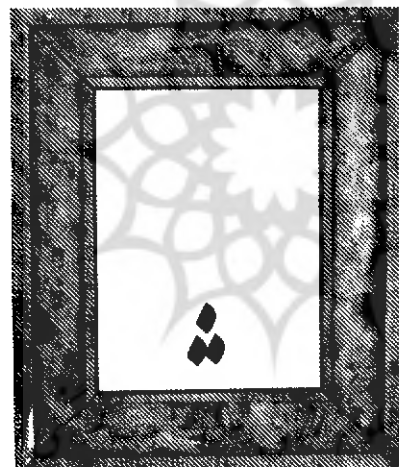
حیدر بابا، که چهره پاکت سید باد هر چا سوت چشمه و باغ امید داد بادا سرت سلامت و بخت سعید باد دنیا سرای مرگ و قضا و قدر بود فرزند خویش کشته، یتیم از پدر بود

حیدر بابا، قورو گؤلون غازلاری گدیک لارین سازاق چالان سازلاری کند- کؤوشنن پاییزلاری، یازلاری بیر سینما پرده سی دیر گؤزومده تک اؤتوروب، سنیر اندهرم اؤزومده

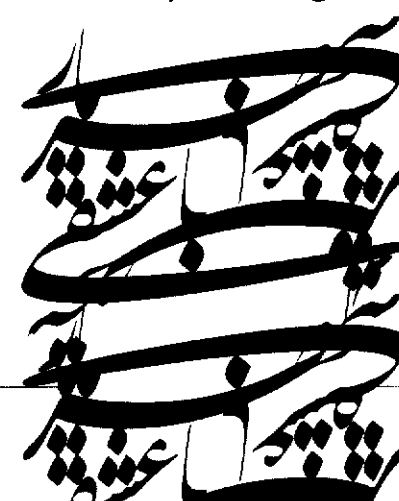
حیدر بابا، «قوری گل» و پرواز غازها در پیچ و تاب گردنده ها، سوز و سازها پاییز با بهار و فرود و قرازاها چون سینما به پیش نظر پرده بسته ام در سیر حال خویشم و تنها نشسته ام

حیدر بابا، قره چمن جاداسی چووش لارین گلر سسی، صداسی کر بلایا گندن لارین قاداسی دوشسون بو آج یولسوز لارین گؤزونه تمدنون اویدوق یالان سؤزونه

حیدر بابا، «قره چمن» ات راه باصفاست چاووش ها ترنم شان گرم و آشناست درد و بلای هر که روان سوی کر یلاست بر چشم گمهران طمع کار و شیفته ما را به صد دروغ تمدن فریفته



حیدر بابا، شیطان بیزی آزدیریپ محبتی اورک لردن قازدیریپ قارا گونون سرنوشتین یازدیریپ سالیب خالق ی بیر- بیرین جانینا باریشینی بلشدیریپ قانینا



ما را فریب شیطان از راه برده است رنگ محبت از دل یاران سترده است بر سرنوشت، مهر سیاهی که خورده است ما را همه، به جان هم انداخت، روزگار با خون بنای صلح و صفا ساخت، روزگار

حیدر بابا، کن دین گونو باتاندا اوشاق لارین شامین یئییب، یاتاندا آی بولدان چیخیب قاش-گؤز آتاندا بیزدن ده بیر سن اونلارا قصه دئی قصه میزده چوخلو غم و غصه دئی

حیدر بابا، غروب کند چون که آفتاب یا چشم کودکان تو گردید مست خواب از پشت ابر، ماه در آید به پیچ و تاب خواهم که شرح زندگی ام را تو سر کنی با قصه شرح غصه ما مختصر کنی

حیدر بابا، آغاچ لارین اوجالدی آما حئیف، جوان لارین قوجالدی توخلو لارین آریقلا ییب، آجالدی کؤلگه دؤندی، گون باتدی، قاش قارالدی قوردون گؤزو قارانلیقدا بزلدی

حیدر بابا، که جنگل تو سایه گیر شد افسوس می خورم که جوان تو پیر شد وان میش مست، گرسنه ونیم سیر شد خورشید رفت و شب شد و آمد غمی بزرگ در تیرگی چو برق درخشید چشم گرگ

حیدر بابا، سنین گؤیلون شاد اولسون دونیا وارکن، آغزین دولو داد اولسون سندن کئچن تائیش اولسون، یاد اولسون دئینه منیم شاعیر اوغلوم شه ریاز بیر عؤمر دور غم اوستونه غم قالار.

حیدر بابا، دل تو روان تو شاد باد شهدت به کام و آرزویت بر مراد باد بر هر که از تو می گذرد، هر چه باد باد با او بگو که شاعر من «شه ریاز» من غم روی غم گذاشته رفت از کنار من

(عشقی باشقون)

م - «شفق» شفا ناله مه هر چه بدل انگیز است
 خط سبز تو هم ناله حال انگیز است
 کلک نقاش شفق با همه رنگ آمیزی
 سر به خطاب لیدر تو که فال انگیز است
 چرخ گردون همه چشمش به خم لب و لبشت
 ز آن به هر گره دل ما مانده هدیه انگیز است
 موژ از کلک نگارین تو نقشش نه حرام
 که هم از سهو قلم سحر صال انگیز است
 رفرفین همه آیات جلال است و جمال
 چه جمالی که جلالت و جلال انگیز است
 غلوت ما و گر از در محبت فال است
 دینچه رامت که دین خدایه حال انگیز است
 خردتا مرز خردستان که بران عین توکل
 طایر سوز، هنوزم پروان انگیز است
 رفرف (ودعش) در گلین معانی است
 ناز مکی که فزون فضا و حال انگیز است
 جبر و تعویض تسلیم و رضا شودا کن
 کمان سوزد که همه قال تعال انگیز است
 قدر عود سر که به آیات ولایت، قرآن
 با منافق همه در فتنه ضلالت انگیز است
 بر در حجت هشتم همه جهت بنظر
 کاسچنان در که مسؤل سوال انگیز است
 سهر یا لجن آینه همه جدول و جوت
 قدر آن چشمه بر آن که زهد انگیز است

تبریز - هفته ۱۳۵۰ شمسی
 سید محمد تقی میرزا

